



می‌تونم خوب باشم نویسنده: مهدیس سیدی



# می‌تونم خوب باشم

نود و هشتیا  
اولین کتابخانه مجازی در ایران  
DESINGER:M\_SADI  
WWW.98IA.CO

نام داستان کوتاه: می تونم خوب باشم

نویسنده: Mahdis15 کاربر انجمن نودهشتیا

ویراستار: Mohadeseh.f کاربر انجمن نودهشتیا

موضوع: کلکلی / طنز / عاشقانه

خلاصه داستان:

داستان درمورد دختری به نام نفس ... دختر با نمک و لجباز ... از طرف مدرسه به اردو می روند ... در این میان خواهرش نورو دوست صمیمی اش صنم هم به این اردو می روند ... نقطه مقابل داستان ... پسری به نام نوید ... مغرور و جذاب ... نوید و دوستانش هم برای مسافرت چند ماهه آماده می شدند ...



**سخن نویسنده:** سلام دوستان عزیزم... من مهدیس سیدی هستم .. مرسی که رمان منو انتخاب کردین .. و وقت با ارزشتون و در اختیار گذاشتین .... این اولین رمان منه ... می خوام از معلم عزیزم خانم بقایی تشکر کنم ... من به ایشون خیلی مدیونم ... اگه کم و کاستی داشت به بزرگی خودتون ببخشید ...

"به نام خدا"

اردک تک تک .... ، تک تک اردک .... اردک تک تک ، تک اردک .... اردک تنها به روی آبه پراشو بسته .....

اه این صدا چیـــــــــــــــــه ...

با داد گفتم :

- این چیه اول صبحی ... بزارین کپمو بزارم ... اه خدا چه گیری افتادم ..

با داد من ، مامان ویکتوریا و بابا سلیم و افسانه خانوم (خدمتکار) به اتاق من یورش آوردن ...

مامان گفت:

\_ چی شده دخترم چرا داد می زنی ؟

\_ اخه مامان نگا روز جمعه یکی اومده ساعت منو کوک کرده ... اخه چرا من نمی تونم یه روز

درست بخوابم ... من که می دونم کار اون نورای خرمغزه ... نورایییییییی ... کدوم گوری

هستی .... فقط پیدات نکنم .... خونست حلاله .....

در تمام این مدت بابا رو زمین نشسته بود ومی خندید ....

پیش خودم گفتم .. وا چرا می خنده ???

بابا با خنده گفت:

\_ دخترکم ، یه نگاه به آینه بندازی بد نیست .. خیلی خوشگل شدی ...

یه نگاه تو آینه به خودم انداختم ... وای من چرا این طوری شدم ... وای خدا ...

صورتتم سیاه سیاه بود... لبام قرمز... اصلا یه اوضائی بود ...

یه فکر خود به سرم ... مثل همیشه خبیث بود ... بعد از شستن صورتم با کمال آرامش رفتم

بیرون ...

اما هیچی نگفتم ... مامانم نگاهم کرد ... بابا و افسانه هم تعجب کرده بودند ... اخه این همه

آرامش از من بعید بود ..

از پذیرایی صدای آهنگ میومد ...

آهنگ امید ( نم نم بارون )

باران می بارد امشب دلم غم دارد امشب

آرام جان خسته ره می سپارد امشب

در نگاهت مانده چشمم

شاید از فکر سفر بر گردی امشب

از تو دارم یادگاری

سردی این بوسه را پیوسته بر لب

قطره قطره اشک چشمم

می چکد با نم نم باران به دامن

بسته ای بار سفر را

با تو ای عاشقترین بس کرده ام

رنگ چشمت رنگ دریا

سینه ی من دشت غم ها

یادم آید زیر باران با تو بودم با تو تنها



شدت از شون بدم میاد .. به نام سام و سینا ... سام 19 سالشه و سینا 16 سالشه ... یه خواهر به نام ساغر دارن که 20 سالشه ... هووووووف ... اصلا ولش کنین

از خودم بگم ... چشم به لطف مامانم ابی و طوسی .. موهای بلند و مشکی به رنگ شب ... پوست سفید ... و بینی عروسکی و لبای خوش فرم قرمز .... سقف اینجا که سالمه من نگران آسمونم .... خخخخ ..

سوویچ ماشین رو برداشتم و به طرف در خونه رفتم ... ( شاید براتون سوال پیش بیاد که چه طوری سوار ماشین می شم اونم بدون گواهی نامه ... من بدون گواهی سوار می شم و هر چند وقت یک بار ماشینم و می خوابونم خخخخخ )

\*\*\*\*\*

(نوید)

سر حال بلند شدم و از اتاق بیرون اومدم .. اوه طبق معمول این دوتا اینجا پلاسن .. خخخ .. من نوید هستم نوید تاج نیا ... این دوتا نره غولم دوستام هستن ... به نام حسام و احسان پارسا مقدم ... من 20 سالمه و حسام 22 و احسان 18 سالشه ...

یه خواهر دارم و ، دارم دایی می شم ... اسم خواهرم نیسم هستش ...

\_ حس .. حس ... حس بلند شو بابا ...

\_ حس عمه بیشعور... باید بگی اقا حسام فهمیدی ...؟؟؟

\_ برو بابا بزار مگس بیاد ... مارمولک .... مارمو ...

یهو قیافه جنی احسان جلوم ظاهر شد ... همیشه از مار و سوسک و مارمولک و تمساح خلاصه حشرات و بند پایان و سخت پوستان و ..... از همه حیوان های بی ازار بدش میاد ...

\_ بلند شین بساط صبحانه راه بندازین گشمنه ...

احسان گفت:

\_ ایشا الله کارد بخوره به اون شکمت .. همش در حال لمبوندنی ...

\_ اه بیخیال بیاین بریم بیرون یه چیز می خوریم ...

\*\*\*\*\*

( نفس )

+ سلام خوبی

- سلام صنم خانوم کجایی خره ؟

+ بیشعور لیاقت نداری باهات درست حرف بزnm .. خونه ام بیکار

- بیا بریم بیرون من الان خیا بونم یه زنگ به نورایی الاغ هم می زنم بیاد بیا هم بریم .

+ باشه نکبت جون ... کاری باری

- شرت کم بای

به نورایی هم زنگ زدم . قرار شد بیاد خونه صنم ..

صنم دوست صمیمی منو نورایی وهم کلاسی هم هستیم ...

جلوی خونه ی صنم اینا بودم که نورایی اومد وسوار شد ...

+ سلام ابجی خانم

- مرض وسلام هنوز کار صحبت یادم نرفته ها منتظر تلافی باش

+ حالا زر نزن .. بزار یه اهنگ خوب بزارم ... از کی بزارم ؟ ... اها طبق معمول ایمان نولاو

- وقتی می دونی چرا می پرسی ؟

به صنم تک زدم که بیاد بیرون وهم زمان با باز کردن درماشین توسط صنم باز شد

( اهنگ لعنت از ایمان نولاو )

ناخونامو می جوام میرم کلنچار بهتره از این به بعد فقط باشی طرفدار

تو این اهنگم داد زدم پوزش میرسه این هفته هم غم و سوزش  
 گفتم میرم گفتم منم تخس و یه دندم بیا اینجا خودم بند کفشتم می بندم  
 چی شد پ قولامون چی شد اون حرفامون ظاهرا اروم ولی از تو داغون  
 بعضی وقتا اونقد دلم تنگ میشه واست که حاضرم حتی تو رو ببینمت با اون  
 هوا خیلی سرده تو کوچتون می شینم می دونم عاشقشم باید پای لرزشم بشینم  
 می دونم نمیشه که بخوام بازم دستاتو بگیرم رازیم حتی یه لحظه رد شی من سایتو ببینم  
 هفته ای یه بارم کافیه بذار ببینمت لعنتی بگو قبوله دو ساله نبینمت  
 حداقل تلفنی بیا باهام حرف بزن بیای و سست شده پاهام منو پس نزن  
 حداقل بذار باشیم در حد یه دوست مجازی رازیم به این که به شمارم یه میسم بندازی  
 دارم زجر می کشم چرا نمی شه باورت حتی رازیم باشم جای برادرت  
 تو رو از دور می بینم دل خوش می شیم تو رو با اون می بینم بهت فوهش میدم  
 لعنتی اینطوری نبین نبین بر و رومو من ظاهرا خوبم ولی از تو ترکیدم  
 مرسی خدایی دست خوش هنوزم درد میکنه جای زخمی که زدی از پشت  
 ای تو روحت با دل تیکه پارم اخه چیکار داشتی توله  
 لعنت به روز هایی که واسه با تو بدن دل عزیزترینم یعنی مادرم و شکستم  
 لعنت به همه ی اون روز هایی که بدون هیچ خیانتی به پات نشستم  
 اصلا لعنت به تو لعنت به حسم لعنت به ایمانتم لعنت به اسمم  
 لعنت به تویی که می گفتمی پاره تنم الان کجایی که ببینی شده پاره پاره تنم  
 سخته بعد دو سال اینو بفهمی که اون که با عشقته داداشت  
 وقتی از بغض شدید گلو درد بگیری مادرت بگه لباس گرم نپوشی همین میشه  
 دیگه خاطرات حتی منو عذاب نمیدن وقتی نبودی خاطرات از یاد من میرن



من حتی خنده هاتم یادم نیست چون وقتی می خندیدی همه چی از یادم می رفت  
 داداش رضا میرطاهری جیگر گوشه داداش ایمانت دلش گرفته کسی نیست ارومش کنه  
 امشب با بغضام سر شهرامم درد اوردم کجایی ببینی که از تنهایی دارم دق می کنم  
 دیگه ایمان هیشکی نیستم از خودمم بدم میاد از تو هم بدم میاد  
 از همتون بدم میاد لعنت به شکست عشقی لعنت به عشق  
 لعنت به تو که جیگرمو سوزوندی برید گم شین همتون  
 واسه موندنت خودمو به مردن زدم واسه رفتنت حظری از رو جنازمم رد شی  
 انقده خوب بودی انقده نقش بازی کردی که به عقلمم نرسید بخوایی این همه تو بد شی  
 انقده زار زدم انقده گریه کردم دیگه از چشمم در نمیاد اشکی  
 حالم خوب شه میزنم رو شونه روزگار و میگم تو هم اونو حال کردی مشتی  
 من همیشه عاشق اهنکاش بودم....

صنم گفت:

\_ ای جونم ... عاشقمم ...

\_ منم خیلی دوستش دارم ....

\_ خب خب خب ... کجا بریم ???

\_ نمی دونم برو یه کافی شاپی که صبحانه کوفت کنیم !

\_ نورایی نمی شه درست بحرفی .... یعنی چی .. کوفت ..

\_ مرض صنم باز تو رفتی بالای منبر...

\_ خب ... مسافرین محترم به مقصد کافی شاپ هرچه سریع تر پیاده شوید .. می خوام پارک

کنم ..

ماشین رو یه جای خوب پارک کردم..

دختر منتظر من بودن .. باهم به داخل رستوران رفتیم ..

یه جای دنج و قشنگ پیدا کردیم ..

گارسون اومد و سفارش هارو گرفت ..

\*\*\*\*\*

(نوید)

سوار ماشین شدیم و به طرف کافی شاپ رفتیم ..

ماشین رو پارک کردم و داخل کافی شاپ شدیم ..

اه لعنتی ... جای همیشگیمون و سه تا دختر گرفته بودن ...

رفتیم درست روبه روشن نشستیم ..

اینا دختر نبودن جیگر بودن ... خیلی خوشگل بودن ....

مخصوصا دوتاشون که شبیه هم بودن ...

حسام گفت :

\_ اولالا نگاه کن اینارو چقدر خوشگلن ...

احسان گفت :

\_ کدومارو ..

\_ خنگه این روبه رویی هارو ...

\_ بریم بهشون شماره بدیم؟

من گفتم :

\_ نه بابا بشینین سر جاتون ..

حسام گفت:

\_ خاک تو سر پاستو ریزت کنن ... همیشه همینی ...

\_ برو بابا ....

\_ می گم .. حالا چی بخوریم ...

احسان گفت:

\_ هرچی اون جیگرا خوردن ...

\_ گارسون ...

\_ بله اقا چی میل دارین ؟

\_ هر چی که خانوما خوردن !

\_ چشم ....

\*\*\*\*\*

( نفس )

صنم گفت :

\_ دیدی اون یاروها چی گفتن؟

گفتم:

\_ اره شنیدم ... می خوای حالشون و بگیریم؟

صنم گفت :

\_ اره پاییه پایتم

گارسون اومد به طرفمون و گفت :

\_ خانوما چی میل دارین ؟

من گفتم :

\_ یه تخم مرغ با فلفل خیلی زیاد و شور ... و قهوی اسپرسو با اسپرسوی و کافئین زیاد ... پنیر هم خیلی شور می خوام با مربا بالنگ .. و اب پرتغال بسیار ترش و شور... برای هر سه تامون ... و یه نفر دیگه ام رفت دستاشو بشوره ...

گارسون گفت:

\_ تموم شد خانوم ...

گفتم :

\_ بله تمومه می تونی بری ...

پیش خودم گفتم :

\_ بچرخ تا بچرخیم نورای جون

اینم تلافی کار صحبت ...

به صنم هم سپردم بهش چیزی نگه ...

نورای با خوشحالی اومد گفت :

\_ نفس بگو چی شد ???

\_ چی شد؟

\_ یکی از همین پسر خوشملا اومده بود در دستشویی ... خودش و حسام معرفی کرد ... اینقدر

جیگره که نگو ... تازه شمارشم داد ...

\_ اون وقت تو شمارشو گرفتی ؟

\_ چرا نباید می گرفتم ....

\_ ای خاک تو سرت بی مغز... سریع وا دادی ...

پسره رد شد .. و یه چشمک زد ..

نورایی هم نیشش شل شد ...

گارسون صبحانه رو آورد ..

من گفتم :

\_ گشتم نیست .. اینا مال شماس ..

صنم گفت :

\_ من میرم دستامو بشورم نورایی تو شروع کن ...

\*\*\*\*\*

( نوید )

اوه اوه چه غلطی کردم .. حالا پول اینارو کی باید بده .. اشتهاشونم کم نیست ...

خب شروع کنیم ... بسم الله ...

داشتم تند تند می خوردیم .. یهو دهنم اتیش گرفت ... اخ خدا ... این هم شوره هم تیز...

\_ اون اب پرتغالو بده به من ...

\_ اه دارم اتیش می گیرم ...

داشتم اب پرتغالو می خوردم فکر می کردم .. الان اب روی اتیشه ... حالت تهوع داشتم...

روی میز شروع کردم به عق زدن .. هر چی خورده بودم رو روی میز بالا اوردم.. حسام واحسان

هم دسته کمی از من نداشتن .. نگام افتاد میز بغلی یکی از دخترا که حسام بهش شماره داد

داشت بالا میاورد ....

واون یکی دختره که می خورد مغروره با خنده داشت نگاهش می کرد ...

معلوم بود نقشه خودشه ... اون دختره که حسام گفته بود اسمش نور.. نورا.. نوراییا .. چه می

دونم چی بود.. به غضب به اون دختره مغرور نگاه می کرد...

واون دختره مغرور گفت :

\_ اینم تلافی صبح ...

واو.. به خواطر یه تلافی ... وای خدا دلپیچه دارم..

حالا خوبه. اینجا ها زیاد شلوغ نیست و کوچیکه ...

حالا همون قدر مردم دورمون جمع شده بودن..

دختر مغروره گفت :

\_ چیه اینجا نذری میدن یا فیلم سینماییه ؟

یکی از پسرای جوجه تیغی که خیلی جلف بود گفت :

\_ کم تر از فیلم نیست ..

همه خندیدن ... معلوم بود خیلی دختره عصبانیه .. رفت از تو کیفش .. یه رژ قرمز برداشت ..

به طرف پسره رفت .. پسره ترس تو وجودش نشست ولی کم نیاورد.. دختره رژ شو باز کردو

به لبای پسره وروی بینیش کشید ..

وگفت :

\_ توهم دلک نامبرتوی این فیلمی ... دلک نامبروان هم اون کنارите !!

همه ترکیدن از خنده ...

پسره با یه حرکت به دختره حمله کرد ... ولی دختره با کمال خونسردی ضربشو رد کرد وگارد

گرفت .. معلوم بود این کاره اس ... چون پسره هرچی می زد دختره رد می داد .. وپسره

بیشتر کتک می خورد ... بعد از چند دقیقه قیافه پسره کتلت شده بود ....

مدیر کافی شاپ اومد گفت :

\_ بسه اینجا چه خبره همتون برین بیرون ... پولشم بخوره تو سرتون فقط برین بیرون ...

اصلا دل دردم یادم رفته بود..

با بچه ها رفتیم بیرون .. رفتم پیش دختره مغروره ..

بهش گفتم :

\_ شما چند سالتونه ؟

یکی از ابروهاشو داد بالا و گفت:

\_ 15 چطور مگه؟

تعجب کردم سنش کم بود ولی حرکاتش عالی بود ...

\_ هیچی فقط برام سوال پیش اومد ...

با پسرا داشتیم به طرف ماشین می رفتیم .. که احسان چشمش از کاسه دراومده بود .. حسام

دهنش مثل غار باز مونده بود ..

گفتم :

\_ چی شده ...

حسام گفت :

\_ بابا اینا خر پولن .. نگاه نوید ..

رد نگاهشو گرفتم به طرف دخترا بود...

\_ نه بابا ... اینا دیگه کین ...

اون دختره شلوار قرمزه رفت طرف راننده ...

اوه مای گ\_\_\_\_\_اد... ماشینشون یه پرورشه سیاه بود ....

احسان می خواست با مخ بره زمین ...

حسام گفت :

\_ این دختره که شمارمو بهش دادم گفت 15 سالشه منم گفتم ..اره منم از این راننده پرسیدم

اونم گفت 15 سالشه. اگه 15 سالشه چطور سوار ماشین می شه ؟؟؟؟؟

سوار ماشین شده بودن ولی منتظر بودن .....

\*\*\*\*\*

( نفس )

صنم گفت :

\_ چرا حرکت نمی کنی؟

گفتم:

\_ می خوام ببینم ماشینشون چیه!!

\_ اه ولشون کن نفس حوصله داریا ..

\_ باشه بابا ...

می خواستم حرکت کنم که گوشیم زنگ خورد..

\_ الو..

\_ سلام خانوم افشار خوب هستین

\_ مرسی ممنون .. شما ؟

\_ من محمدی هستم..

\_ اها سلام خانوم محمدی خوب هستین

\_ مرسی ممنون .. می خواستم بهتون بگم که انشا الله فردا پولاتونو برای اردو بیارین

\_ چشم خانوم معاون ... حتما .. مرسی خبر دادین

\_ خواهش می کنم عزیزم به خانواده سلام برسونید

\_ چشم حتما خدا حافظ...

\_ خداحافظ

از خوشحالی نمی دونستم چی کار کنم بالا خره میریم اردو..موضوع رو به بقیه هم تو ضیح

دادم ..

وبا یه تک گاز رفتم..



\*\*\*\*\*

یک هفته بعد

(نفس)

اخ جون .. تا یک ساعت دیگه می ریم ...

به طرف اتاق مامان بابا رفتم ..

دلم خیلی براشون تنگ می شد ...

در اتاق باز بود .. دیدم به نورایی خانوم زود تر از من اومده ...

داشت مامان رو بغل می کرد واشک می ریخت ..

من به طرف بابا رفتم و بغلش کردم ..

و بابا مردونه بغلم کرد ..

بعدشم بغل مامان رفتم ..

بوسش کردم .. داداش کوچولومم بوس کردم .. روبه نورایی گفتم:

\_ بیا بریم دیر میشه. گفت باشه بریم ..

ساک هامونوبرداشتیم وبه طرماشین رفتیم ..

چون جانبود من مجبور شدم ماشین ببریم...البته پلیس راها یکی از معاون ها میاد پشت ماشین

می شنه که ماشین رو نخوابونن....

سوار فراریم شدم وپیش به سوی مدرسه ..

\*\*\*\*\*

( نوید )

\_ بچه ها آماده این ..

\_ آره بریم ....

داشتیم همراه با این دوتا خل به مسافرت می رفتیم...

یکی از دوستانم مدیر مدرسه است ... همراه اونا وبعنوان مراقب باهاشون می رفتیم...

می خواستم با پراید برم که یهو یادم اومد دفعه قبل با دخترا برای اینکه نفهمن ما پراید داریم  
چقدر دعا کرده بودم....

اصلا پرایدو ولش کن..

به طرف بی ام وی خودم رفتمو وسایل رو گذاشتم...

\*\*\*\*\*

( نفس )

\_ نفس..

\_ بله نورایی؟

\_ می گم حالا این ماشینو برداشتی صنم رو کجا جا بدیم؟

\_ اوخ اصلا حواسم به صنم نبود..حالا کجا جاش بدم....

\_ اشکال نداره سوار اتوبوس شه..

\_ باشه...

جلوی در مدرسه پارک کردم...داخل مدرسه رفتیم...

همه بچه ها بودن...

اخ جون خیلی خوش می گذره...

به بچه ها دست دادم وسلام کردم..

گوشیم زنگ خورد واز جیبم درش اوردم..بچه ها بادیدن گوشی اپلم دهنشون باز شده بود...

اخه اونا نمی دونستن ماپولداریم...

با اومدن اقا مدیر همه بچه ها دورش جمع شدن..

حرفای لازم رویان کرد خخخخ...

به بچه ها گفت. برین سوار اتوبوس شین.

منو نورایی بایه با اجازه به سمت ماشین رفتیم... می خواستم سوارشم که یکی از بچه ها گفت:

\_ هوی سید لازم نیس ادا دربیاری بگی این ماشین مال توعه.. ما خودم دیدم یه پسره ازش

بیرون اومد... حالا که ضایع شدی پپر بیرون که می خوام با ماشین عکس بگیرم...

یکی از ابرو هام رفت بالا...

سوئیچو از جیب مانتوم در اوردم و دزد گیرو زدم...

دهنش مثل غار باز مونده بود... اخی بیچاره دلم به حالش سوخت

خخخخ...

دختره کلا ضایع شد....

از اینا بگذریم....

سوار ماشین شدم...

صنم هم اومد... صورتش مچاله بود..

اومد به شیشه ماشین دستشو زد و گفت:

\_ به به می بینم که ماشینتو فقط یه جاداره.. خیلی نامردی نفس..

نورایی گفت:

\_ ببین صنم جون من می خواستم با اتوبوس برم.. برای همین گفتم نفس این ماشین رو بیاره..

حالا هم بای..

نورایی پیاده شد.. و صنم داخل ماشین نشست..

من خیلی عصبانی بودم.. چون مامان گفته بود نباید از نورایی جدابشی.. هههههههههه...

ماشین روروشن کردم.. واز اتوبوس رد کردم...

یک ساعتی داشتم رانندگی می کردم که.. خانوم معاون بهم زنگ زد و گفت:

\_ سلام عزیزم .. داریم به ایست بازرسی نزدیک می شیم ... بی زحمت یه جا

نگه دار...

\_ چشم خانوم فعلا ...

ماشین رو نگاه داشتم .. اتوبوس هم نگاه داشت ...

یه ماشین دیگه هم پشت اتوبوس بود..

حوصله نگاه بهش رو نداشتم...

صنم پیاده شد.. رفت طرف اتوبوس ... منم رفتم جای شاگرد نشستم...

اتوبوس و ماشینه رد شدن ... ودر راننده باز شد..

به کسی که در رو باز کرد نگاه کردم...

چی؟ این اینجاچیکار می کنه؟ یا ابرفز...

این پسره اس.. اونم به من خیره شده بود..

با تک سرفه ای اونو به خودش آوردم.. گفت :

\_ سلام..

گفتم :

\_ سلام

بدون هیچ حرفی حرکت کرد... حتی نگفتم که بعد از لیست بزنه کنار. که خودم بنشینم.. تا

خود اصفهان خودش پشت ماشین نشست منم خوابیدم ... ساعتای ۳ صبح بود که به اصفهان

رسیدیم...

الان هم تو اتاق نشستم... به درد دیوار نگاه می کنم...

چون تو راه خوابیدم.. الان خواب ندارم...

رفتم از داخل ساک یه لباس برداشتم و پوشیدم

به بیرون رفتم.. چون قرار نبود داخل اصفهان بمونیم ..یهویی شد .. الان هم داخل پارک بودیم.. البته کنار پارک یه هتل بود..

همه داخل هتل بودن... و من اومده بودم بیرون...

پارکش خیلی بزرگ و جنگلی بود... الان یک ساعت هستش که دارم بی معطلی میدوم....

صدای خش خش احساس کردم... یه دختره خیلی خوشگل رودیدم که داشت می دوئید... به من که رسید ..چشاش برق زد...

اومد پیش من می خواستم بگم سلام... که گفت :

\_ هیس...

گفت :

\_ تورو خدا منو ببخش.. ولی من مجبورم...

یه سرنگ دستش بود...

سریع به پهلو زدش...

دیگه هیچی نفهمیدم...

وقتی از خواب بیدار شدم... داخل ماشین بودم..

اون پسره کنارم بود...

گفت :

\_ خوبی؟

گفتم :

\_ خوبم..من اینجا چیکار می کنم؟

\_ تو جنگل بی هوش افتاده بودی منم آوردمت تو ماشین بقیه نگران نشن...

+ مرسی

\_ خواهش کاری نکردم...

+ الان حالم خوبه بیا بریم پیش بقیه.

\_ باشه

داخل هتل شدیم .. به طرف اتاقمون رفتیم..

در اتاق رو باز کردم..خخخخ نگاه این دوتا مثل خرس خوابیدن...

گوشیم برداشتم و رفتم روتخت...

وارد 90چت شدم...

خیلی وقت بود نرفته بودم...خیلی دوست داشتم برم واز بچه ها احوالی بپرسم...

اخ جون تقریبا همه بودن....

داداش محسن...مامانی هنگامه(مامان بزرگ مجازی مادر پدر مجازیم)...بابا ارش(ارش بابا

بزرگ مجازیم پدر مامان مهشید) ... ابجی الی(دختر مجازی داداش محسن) ... ابجی شادی ...

داداش آرشام.. ابجی ایناز...دایی اشکان معروف به اشکولی.. داداش ماهان...ابجی

مهناس...داداش بلبل...ابجی رهام...ابجی نفس...داداش محمود...داداش سام...داداش

فرهاد...داداش جواد(جباتی)...ابجی عاطفه(خواهر مجازیم)...داداش الیاس...داداش

علی...ابجی پری...داداش محمد...ابجی یاسمین...مامان مهشیدم.. بابا فرهنگم ...ابجی

شراره...داداش پرهام...داداش حامد...داداش امیر حسین...داداش سامان...ابجی رها

۲...داداش احمدرضا...ابجی تنها...ابجی هستی...ابجی لیلی ... داداش مجنون ... ابجی دخی

ترانه ... ابجی البرده ... ابجی سحر...عمه رکی(عمه مجازی دختر بابا ارش)...ابجی سارا...ابجی

مریم... داداش احسان... ابجی بارش... ابجی اوا... ابجی دلارام... ابجی مونا... ابجی فاطیما... ابجی نازنین... ابجی ساحره... ابجی تینا... ابجی ملیکا... داداش کیان... داداش میلاد... و...

گفتم :

\_ سلام من اومدم..

تقریبا همه جوابم و دادن...

دوساعتی بود که داخل 90 بودم... خیلی بهم خوش می گذره وقتی باهاشونم...

صبر کن... اون دختره کی بود ???

اون چی بود زد به من؟

به طرف حموم رفتم و درشو باز کردم

پیراهنمو در آوردم...

با جایی که سرنگورو نگاه کردم هیچ اثری ازش نبود...

اصلا ولش کن شاید توهم زدم...

لباسمو پوشیدم... خانوم معاون زنگ درو زد.

رفتم در رو باز کردم

گفتم :

\_ سلام صبح بخیر خانوم،

گفت :

\_ سلام عزیزم... صبح توام بخیر... اومدم بگم بچه هارو بیدار کن کن دیگه می خوایم حرکت کنیم.

+ چشم خانوم

\_ چشمت بی بلا عزیزم..

در رو بستم رفتم طرف اون دوتا خرس..باهر زوری ک بود بیدارشون کردم..

\*\*\*\*\*

(یک ماه بعد )

با صدای شکستن چیزی از خواب بیدار شدم..

به طرف آشپز خونه رفتم..این روزا خیلی راحت میدوم...اصلا انگار یه نیرویی تو وجودم

افتاده..حس می کنم زنگ چشم داره عوض می شه..یه چیزی تو مایه های نقره ای...

رشد موهامم خیلی زیادشده...دیگه چیزی برام سنگین نیست انگار زورم زیاد شده خخخخ...

داخل آشپز خونه رفتم... یکی از خدمتکارا نشسته بود روی زمین..اه اه ای دست و پا چلفتی..

گفتم :

\_ چی شده؟

گفت :

\_ خانوم حواسم نبود این از دستم افتاد و اومدم جمعش کنم دستم و برید...

گفتم :

\_ هوووو اشکال نداره بیا این ور من درستش می کنم..

رفتم طرفش ... عوووووق بدی آهن ... از اولشم از خون بدم میومدم...وقتی خون رو روی

دستش دیدم یه جوری شدم..بی هوا می خواستم خودش و بخورم...خخخخخ خل شدم رفت

خون خوار نبودم که شدم خخخخ...

این خونه بهم چشمک می زد ... حالم یهو یه جوری شد...دختره گفت :

\_ خ ..خانوم...خانوم..کوچیک ...چی شده ...چ..چرا چشماتو یهو قرمز شد؟

دست خودم نبود می خواستم بهش حمله کنم....

چشمامو بستم و دیگه هیچی ندیدم...همش سیاهی بود...



وقتی چشم و باز کردم..مامانم و عموم وعمم..اونجا بودن...هووووف اینا اینجا چیکار می کردن؟

تو چشمای یه زن که اونجا بود نگاه کردم...یهو یه صدای اومد.....

\_ این خانومه چه زن خوشگلیه دختراشم خوشگلن...بایدباید یکی واسه پسر انتخاب کنم....

اه اه مگه از جنازه من ردشی بخوای منو با خواهرمو به عنوان هروقت انتخاب کنی...

صبر کن ببینم...چرا من می تونم ذهن این رو بخونم؟؟؟؟؟

یا الله...یا قران...این ها یعنی چی؟؟؟؟؟؟

چرا من اینجوری شدم...

دکتر وارد شد وگفت :

\_ چرا اینقدر اینجا شلوغه..همه بیرون...

طی مدت کوتاهی اتاق خالی شد..

دکتر اومد جلو وگفت :

\_ سلام دخترم..ببین تو جای دخترمی و می خوام بهت اعتماد کنم و بهت یه چیز بگم...این

حالتی ک تو الان دچار شدی من ۱۰ سال پیش دچار شدم...فقط نترس..تولان یه خون اشامی...

منم خون اشامی ولی به آدم ها کاری ندارم فقط از خون حیوانات در مواقع لازم تقذیه می

کنم...

یاخدا این چی میگه یا حضرت علی...

\_ آقای دکتر اینا یعنی چی؟؟؟؟؟ حالا من باید چیکار کنم؟؟؟؟؟

\_ صبر کن دخترم..فقط یه اشکالی این وسط یه مشکلیه..نمی دونم چرا داخل بدن تو خون

هست؟داخل ما خون اشام ها خون نیست .... من یه خال کوبی عجیبی رو دستت دیدم..تو

کجا خال کوبی کردی ؟

\_ هن کدوم خال کوبی ؟ .. وا آقای دکتر این چه حرفیه ؟ اصلا به من میاد؟

من دختر به این خوبی..

\_ خب نگاه دستتو...

یه لباس خیلی گشاد تنم بود...

استینمو تا بازو بالا زدم..

واوووووووو..این چیه دیگه:)

\_ چه خوشگله ....

ولی این کی اومده رو دست من؟؟؟

دکی گفت :

\_ دخترم ذهنتو مشغول نکن من تورو می برم به دنیای خون اشاما ... اونجا می تونیم بفهمیم

چه اتفاقی افتاده ... فقط چند ماه صبر کن

\*\*\*\*\*

( چهار ماه بعد )

درد یعنی از بغض زیاد خفه شدی از حرص می خوایی از هرچی عروسکه خفه کنی

یعنی مثل من از دانهیل متنفری چون این بورو می دادی وقتی که گفتم باید بری

درد یعنی از قدم زدن بدت بیاد یعنی از هر چی که می ترسیدی سرت بیاد

یعنی یه پرسپولیزی متعصب باشی ولی از رنگ قرمز سر ولن بدت بیاد

رد میشم از کوچتون زل میزنم به خونتون کجایی پس کی میایی

می خوام اروم باشم صدات بیاد تو گوشم...

ذره ذره اب می شم نخواستم خار بره تو پاش

یواش یواش جلو همه من خار میشم...

انقده داد زدم و تو کوچتون زار زدم

تنهاییمو جار زدم...

و هی دم از یار زدم سقلمم بازه هنوز و پشت سر هم توی

دونه دونه تیغ و روی تک تک زخمام زدم...

یه شیشه ای توی دستمه سیاهی توی چشممه دستو پا تلو تلو میخورم زمین تو خیابون...

گذاشتی تو سر به سرم و نخواستی باشه سر به تنم هی می گفتی درد سرم بسه دیگه

سر چشای ابی بود که می خواستی منو لنز مشکی می زخم و تار می بینم و اشک می ریزم....

گفته بودم کله خرم میری برو به درک ولی سفید میشه تک تک موهای رو سرم....

به زخم من نمک نزن یه روز تو هم عاشق میشی اونم میره از پیش تو درد جدایی میکشی

لعنت به عشق و عاشقی لعنت به این فاصله ها...

ای دل خدا صبرت بده تو موندی و خاطره ها

گریه نکن اره میرم میرم میرم بی وفا عاشقی دروغه اخه کجا میره بدون من خدا....

میبینی یه روز سر خاکم نشستنی اشک ازت میاد بنویس رو قبرم زیر خاکم ولی دوسش دارم

زیاد

داد بزن نترس عقده هاتو رو سر من خالی بکن... من دارم دغ می کنم مرگ ایمان کاری بکن

فدای سرت فدای موت نیفتادی از سر من فدای سرت ناز شصتت که حس میشه....

جای خالی سرت روی سینه ی من این همه از این و اون بزن و ببر و بخر براش....

واسش مثل پادو باش توی ماه یه هفته نمیخوانت تو که اوضات قرمز مثل کادوهات....

قربون رژ لب پخش شده ی دور لب ت قربون کبودی پر رنگ روی گردنت

فدای برق چشات حس صدات معصومیت توی نگات فدای سرت که زدی زیرشو

رفتی ندیدی پشت سرتو فدای سرت که بغض کردم شکستم و گریه کردم

زجه های الان من حق حق های ایمانته خراب شدی هرزه شدی رل بزن تیک بزن  
جوش بخور برو که ایمانته ...

گریه نکن اره میرم میرم میرم بی وفا عاشقی دروغه اخه کجا میره بدون من خدا  
می بینی یه روز سر خاکم نشستنی اشک ازت میاد بنویس رو قبرم زیر خاکم ولی دوسش دارم  
زیاد

( ایمان نولاو به ولینتاین )

من چند ماه قبل هم عاشق خودشم هم عاشق صداش ....

چهار ماه پیش از بیمارستان ازاد شدم ...

از اون موقع که دکتر گفت باید صبر کنم تقریبا چهار ماه گذشته ....

همون روز شماروش و بهم داد ...

یک ساعت پیش هم بهم زنگ زد ... باید مامان بابا رو بیچونم ... گفت ممکنه چند هفته طول  
بکشه ...

برای همین بهشون گفتم دارم میرم خونه دوستم داخل بندر عباس ... هوف تا چند دقیقه دیگه  
باید برم ... دکتر گفت لباس احتیاج ندارم ...

اهنگ ایمان نولاو - ایمان هیچکی نیستم

من دیگه ایمان هیشکی نیستم از همه بدم میاد

یه لحظه صبر کن بی رحم ببین چی داره به سرم میاد

یه لحظه صبر کن بیرحم داره دستام میلرزه

نذار این لحظه ی آخر بفهمم طالعم نحسه

داری میری ولی انگار دلت راضی به رفتن نیست

تو میری زیر لب میگم نرو تنهایی سهمم نیست

چند سالی همیشه چشمامو رو همه چی بستم عکسات رو میزه حلقت تو دستم  
 من خستم از خودمو اطرافیا تو الانم برگردی باز تا تهش هستم  
 یادته می شستیم کنار هم روی نیمکتا می گفتی دهنه اگه دهنه نیم شد دیگه نیا  
 به خدا می ترسیدم به چشم تو دیگه نیام  
 مثله یه آوارم که خرابم سر تو اینقدر بهم نگو که من افتادم از سر تو  
 تو الان ماله یکی دیگه شدی بی احساس به اون بی غیرت بگو نیفته شال از سر تو  
 وقتی مهربون شد و دست لای موهای تو برد وقتی کل دنیا رو قسم به موهای تو خورد  
 یاد اشک های من و سردی رفتارت بیفت ایمانت روزی هزار بار واسه چشمای تو مرد  
 کنار تو همیشه غیرت معنی داشت کنار تو دعوا هم حسه قشنگی داشت  
 کنار تو شب و روزم یکی می شد کنارش نشستی داری می خندی باهاش  
 کنار تو جمعه شبا چای و سفره خونه آره کنار تو زندگیمون ساده بودش  
 کنار تو داد زدم معروفم شدم لابد عشقه جدیدت می سازه با تو خوبش  
 یه لحظه صبر کن بی رحم ببین چی داره به سرم میاد  
 یه لحظه صبر کن بی رحم داره دستام میلرزه  
 نذار این لحظه ی آخر بفهمم طالعم نحسه  
 داری میری ولی انگار دلت راضی به رفتن نیست  
 تو میری زیر لب میگم نرو تنهایی سهمم نیست  
 چال کردم هر چی خاطره که بینمون بود شال گردن سفید میذارى قرار میذارى میرین کوه  
 تو عاشقه کیف پولشی و اون عاشقه هیكلت واسه ی بالا شهریت طعم لبات شیرین بود  
 پاتو کردی تو یه کفش کفشهای نو بخره برات از من که فوش خوردی اون حرف ای نو بزنه  
 برات

داد زدی داد زدم مشتو به دیوار زدم ولی یه روز کاری میکنم بمیری پدره پسره دراد  
 تو میگی دوسم داری باشه پس عشقه تو چی واسه منم وقت میذاری باشه پس عشقه تو چی  
 خب ببین دله تو که نمی تونه واسه دو تا مرد بتپه مردونه قول دادی باشه پس عشقه تو چی  
 حالا که تنهام گذاشتی جدیه تصمیم من از ارتفاعو خون بدجوری میترسیدم  
 وقتی عشقتو دیدم خون جلو چشممو گرفت افتادم از چشم تو راضی به این تقدیرم

یه لحظه صبر کن بی رحم ببین چی داره به سرم میاد

یه لحظه صبر کن بیرحم داره دستام می لرزه

نذار این لحظه ی آخر بفهمم طالعم نحسه

داری میری ولی انگار دلت راضی به رفتن نیست

تو میری زیر لب میگم نرو تنهایی سهمم نیست

\*\*\*\*\*

دکتر: بریم دخترم؟

\_ بریم...

الان سوار ماشین دکتر شدم داریم می ریم اون جایی که می گفت....

الان جلوی یه خونه هستیم نمای خونه سفید مشکی هستش...

\_ خب دخترم پیاده شو....

از ماشین پیاده شدم وبا کلید درو باز کرد...

داخل خونه شدیم هیچ کس نبود...

گفتم:

\_ پس بقیه کجان؟

دکتر گفت:

\_ من خودمم نمی دونم چه جوری باید بریم اونجا فقط سر این تاچه می شینیم بعدش یعو بی هوش می شیم... به هوش که بیایم اونجاییم...

رفتم سر تاچه تشستم دکترم اومد کنارم... یه وردی زیر لب گفت بعدش احساس سرگیچه کردم و بعدش سیاهی....

با حس اینکه کسی داره بهم اب میده از خواب عزیزم بیدار شدم... دکتر رو بالا سرم دیدم... به به چه لباسی مثل این شاهزاده های داخل داستانا لباس پوشیده بود... به خودم نگاه کردم.. نه بابا...

چه لباس قشنگی تنمه..

به دکتر گفتم :

\_ کی این لباس رو تن من کرده؟

گفت :

\_ وقتی از اونجا به اینجا می یایی لباسات خودکار عوض میشن... راستی تو چرا تاج رو سرت داری؟ من چند نفر دیگه هم اوردم اینجا ولی هیچ کدومشون لباس به این زیبایی و تاج به این مجللی نداشتن....

\_ دکتر نمی دونم والا....

دکتر گفت :

\_ از این به بعد بهم نگو دکتر اسم من نوین هستش یه پسر هم دارم به اسم نهاد ... که البته اون نمی دونه پسر منه و پیش یه خانواده دیگه زندگی می کنه...

\_ اوه اوه اوه چه غم انگیز....

\_ خب بریم... بریم...

وارد تالار شدیم... همه تا مارو دیدن از جاهاشون بلند شدن.. و احترام گذاشتن... خخخ اینا چرا همچین کردن...

این اقا دکتره یعنی همون نوین رفت سمت زنی که کنار یه صندلی باشکوه نشسته بود و بهش احترام گذاشت منم بهش احترام گذاشتم می خواستم خم شم که بلند شد و دستمو گرفت و گفت :

\_ بانوی من چرا شما به من احترام می گذارید...

کتابی می حرفید...

با تعجب بهش نگاه کردم...

با صدای بلند گفت :

\_ ملکه برگشته...

و همه از جاشون بلند شدن و به من احترام گذاشتن ... یا خدا این یعنی چی ملکه کیلویی چنده ...

گفتم :

\_ خانوم شما چی می گین؟ ملکه کیه؟

\_ بفرمایید بانوی من بنشینید ... من برایتون توضیح میدم ...

دهنم از تعجب باز مونده بود.. یعنی من ملکه خون اشاما هستم...

\_ اخی چه طور امکان داره....

\_ بانوی من این هارو رها کنین... شما الان باید با پادشاد گرگینه ها ملاقات کنید.. وقتی بچه بودید روحتان که اینجا بوده شما نامزد اعلام شده اید و حال شما باید ازدواج کنید هم برای محکم شدن روابط ما با گرگینه ها هم به جا آوردن وصیت پدر خون اشام ها ....

\*\*\*\*\*

(نوید)



سرورم مکه خون اشام ها بالاخره برگشته اند و حال دارن به پیش شما می اید تا باهم آشنا شوید و طبق حرف و وصیت پدر گرگینه ها با هم ازدواج کنید....

اه ای خدا اخه یعنی چی... من می خوام با اون دختره نفس ازدواج کنم ... تو این چهار ماه ندیدمش فهمیدم که عاشقش شدم....

رفتم اتاقم و آماده شدم و تاج پادشاهیم و روی سرم گذاشتم...

تالار برای عروسی ما آماده بود... هی خدا من حتی رنگ اون دختره رو ندیدم چه جوری ازواج کنم...

\*\*\*\*\*

( نفس )

اه خدا چرا من مگه بنده دیگه ات نبود منو باید خون اشام می کردی...

اونم چی ملکشون... چرا من باید باکسی ک ندیدمش ازدواج کنم... ولی خدایی لباسی که تنم بود خیلی قشنگه... یه لباس سفید پرنسسی وای خدا یعنی من دارم ازدواج می کنم.. مامان بابا کجایی که ببینین دخترتون داره عروس می شه..

در اتاق رو زدن..

\_ بیا داخل...

\_ سرورم اگر آماده اید راه بیوفتیم ....

\_ اره آماده ام بریم ....

بعد از مدت طولانی بالاخره به قصر گرگینه ها رسیدیم... قصر خیلی زیبایی بود... ولی به زیبایی ما نمی رسید ... هون موقع با خودم عهد بستم که بهش پا ندیم... تا هر وقت که دلم بخواد....

هوف رفتیم داخل همه بودن... از چند قدم دیگه هم اومده بودن قبلش بهم گفته بودن که اونایی که لباس ابی دارن از قوم اب هستن اونایی که لباسشون پر از گل هسته از قوم گل ها اومدن....

واون هایی که لباس های قرمز دارن از قوم اتش هستنند و اونایی که ... اینقدر زیاد حس توضیح دادن ندارم....

همه به احترامم بلد شدنند... بین این ها چند نفر خیلی آشنا دیدم... نه این امکان نداره ... نورایی و صنم اینجا چیکار می کنن... چرا کنار اون دوتا دوست نوید نشستند... چشم داشت از حدقه درمیومد... نورایی بین قوم اتش و صنم بین قوم خاک نشسته بود... رفتم سمت جایی ک برای من گذاشته بودند با دیدن داماد داشتم غش می کردم... ای خدا الان که دیدمش می فهمم که چقدر دلم براش تنگ شده بود...

نوید.. اون چرا داماده... یعنی اون پادشاد گرگینه هاست ؟؟؟؟؟؟؟

اونم با دیدن من تعجب کرده بود...

رفتم کنارش نشستم با نشستن من همه نشستن جز نوید... همین جور ماتش برده بود...

بایه سلقمه ای تو پهلوش اونو به خودش اوردم...

یه مرد که لباس قرمز پوشیده بود اومد سمت ما...

اول به من بعدش به نوید احترام گذاشت... و نشست و مثل همه عقد ها عقد مارو جاری کرد..

جای تعجب داره اینها همه مثل همن و ایرانی حرف می زنن ... واقعا جای تعجب داره....

تا به خودم اومدم سالن خالی شده بود... و نوید دست های منو گرفت به طرف یه جا برد ( خب

خنگ تو این مواقع ادمو می برن داخل اتاق نمی برن که پارک میگی یه جا )

در اتاقش و باز کرد و منو داخل برد... مات زده به من نگاه کرد...

منم بهش خیره شدم تا به خودم پیام گرمی لبامو حس کردم .... این اولین بوسه من بود... از

اینکه فکر می کردم خیلی شیرین بود .. من بلد نبودم باید چیکار کنم.. برای همین همین جور

مونده بودم ... دستش به سمت لباسم رفت و ...

\*\*\*\*\*

( دوسال بعد )

تو این دوسال خیلی چیز هارو فهمیدم .. اینکه نورایی از خیلی قبل با حسام ازدواج کرده ..  
 و صنم با احسان و اینکه اونا از خیلی پیش این قضیه رو می دونستند ... حالا هم من یه شاه دختر  
 و یه شاهزاده دارم... پسره به من رفته دختره به نوید... خیلی جیگرن....

اگر از پایان گرفتن غم هایت نا امید شده ای ،

به خاطر بیاور زیباترین صبحی که تا به حال تجربه کرده ای

مدیون صبرت در برابر سیاه ترین شبی هستی که

هیچ دلیلی برای تمام شدن نمی دیدی ...

مشکل ما در فهم زندگیست

لذت بردن را یادمان ندادند

همیشه در انتظار به پایان رسیدن روزهایی هستیم که

بهترین روزهای زندگیمان را تشکیل می دهند

مدرسه.. دانشگاه.. کار

حتی در سفر

همواره به مقصد می اندیشیم

بدون لذت از مسیر

غافل از اینکه زندگی

همان لحظاتی بود

که می خواستیم بگذرند

زندگی باید کرد

گاه با یک گل سرخ ، گاه با یک دل تنگ

گاه باید رویید، در پس این باران

گاه باید خندید، بر غمی بی پایان ...

زندگی را با همین غم ها خوش است

با همین بیش و همین کم ها خوش است

زندگی را خوب باید آزمود

اهل صبر و غصه و اندوه بود ....

\*\*\*\*\*

پایان ...

دوستان عزیزم اگه رمان بدی داشت به بزرگی خودتون ببخشید این اولین رمانم بود که به

پایان رسید امیدوارم لذت برده باشید ...

باتشکر..

( مهدیس سیدی )



" هر گونه کپی برداری از مطالب نودهشتیا بدون درج نام و لینک نودهشتیا  
([www.98ia.co](http://www.98ia.co)) غیر مجاز بوده و پیگرد قانونی دارد "